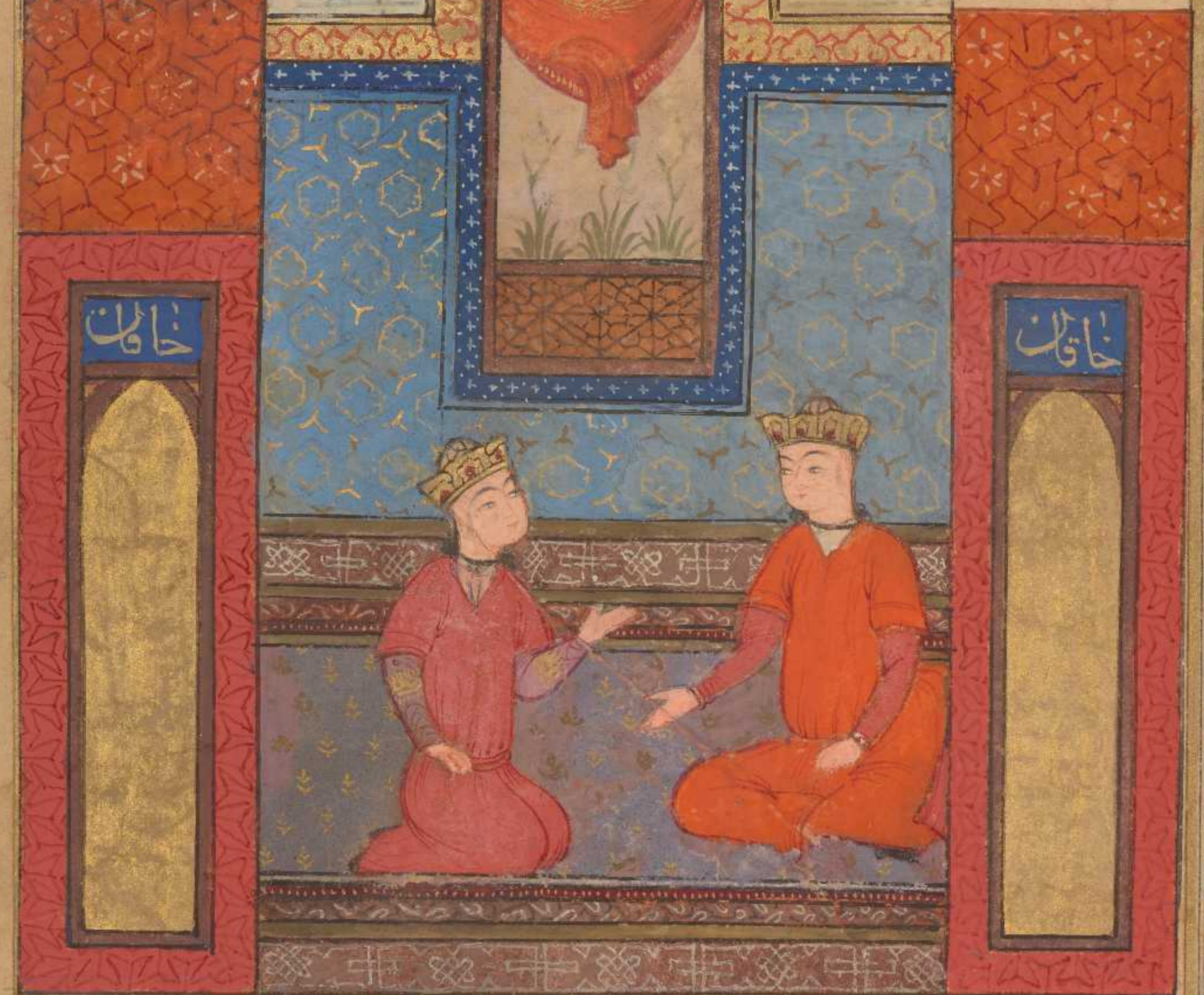




عزل کا نراجان لعل پیر
 گفت که ز جلد ولایت روی
 بود شهری نیکوئی خوشتر
 بادشاهی در عارت ساز
 دفتر داشت پروردگار

رستنی را بسزیه آنکست
 روزی از دو زمای دیوانی
 از ذکر روز معینه آن به بود
 روز بهرام و زنگ بهرامی
 سرخ در سرخ زیودی خست
 بانوی سرخ روی سقلانی
 همه سر سبزی بدین رنگت
 قصه چون گفت ماه نرم آزی
 شد در آغوش چویش کوی
 چون شب تیرم بکو تاهای
 نام معنی مکر سه شنبه بود
 شاه با هر دو کرده هم نای
 صبح که سوی سرخ کتایت
 آن بزنگ آتشی لطیف آئی



به پرستاریش میان دست
 شاه از آن سرخ سبب شهید
 کای فلک آستان در کتو
 خوش بود ماه آفتاب پست
 خواست امانه نشاط کینه
 فرص خورشید ماه خرکه تو
 شب جو منجوق بر کشید بلند
 نازنین سر شافت از لیش
 کس بگردت رسید شواند
 خیمه روشنی زد مهر کند
 در فغان از عقیق در پایش
 کور باد که دید شواند

دفتری بغیر جادو بند
 کله خفاش جوهر بلند
 رخ بختی ز راه دلکش
 سبب شهری از کله خفاش
 ز راه دل ز شتری برده
 شکوه شمع پیش آمده
 شکوه شکر ز شکی شکوه
 شکوه تیر ز جنت باغ
 شکوه باران از شکوه کوی
 کل در بیان باغ از طاری

تازه روی و آواز از نهار
 خواب ز کس خایه برده
 کل از کجان باغ از طاری
 کل کل فلک پرستان
 کل کلین کاهین در شمشیر